

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

صحبت در لحاظ موضوع به ماهیتِ خود
موضوع و ذاتیاتِ خودش بود و همانطوری که
مرحوم آخوند فرمودند به واسطه تقدیم سلب بر
موضوع، در واقع موضوع فی حدنفسه مورد توجه
قرار می گیرد، نه به شرط وجود، که به واسطه شرط
وجود بودن عوارضی که مخصوص وجود است بر
موضوع حمل می شود مانند مقولاتی که بر موجود
خارجی حمل می شود و شرط حمل آنها همان وجود
خارجی است و نه به اقتران با وجود و ملاحظه با
وجود خارجی، مثل صفاتی که بر ماهیت حمل
می شود منتهی نه به ماهیت به لحاظ خودش بلکه به
لحاظ تحقق خارجی آن، مانند شیئیت، امکان، امتناع،
وجوب و امثال ذلک که اینها به خود ماهیت منتهی با
توجه به وجود خارجی نه با شرطیت وجود حمل می
شود، چون در شرطیت وجود، فعلیت شرط است به
معنای اینکه وجود برای آن ماهیت و برای موضوع

فعلی باشد امّا در اینجا، نظر وجود خارجی است نگاه، نگاه وجود خارجی است، یعنی حتی قبل از اینکه وجود پیدا بکند این اوصاف حمل بر ماهیت می‌شوند. البته بر خود ماهیت من حیث هی هی طبعاً نیست خوب این مساله به این کیفیت عرض شد.

صحبت مرحوم صاحب مواقف که فرمودند علت اینکه ما سلب را مقدم می‌کنیم بر وجود موضوع این است که بتوانیم عوارض ماهیت را بر وجود حمل کنیم، چون وقتی سلب بر موضوع مقدم می‌شود، عوارض وجود سلب می‌شود عوارضی مثل زمان و مکان و اضافه و امثال ذلك اینها همه از این موضوع باید سلب کنیم چون در اینجا ماهیت من حیث هی متصف به این اوصاف نیست بلکه به شرط وجود متصف به اوصاف است. برای این جهت ما این سلب را مقدم بر موضوع می‌کنیم تا نتوانیم اوصافی که مربوط به وجود است بر این موضوع حمل کنیم والا اگر بگوییم الانسان من حیث هو و بعد سلب را بخواهیم بیاوریم طبعاً دیگر نمی‌توانیم بگوییم الانسان من حیث هو موجود^{۲۶}

فی احد الازمنی، الانسان من حیث هو متکلم، الانسان من حیث هو متأین^{۲۸} با حمزه به معنای انتساب به مکان است. چون اوصاف، اوصافی است که بر ماهیت به شرط وجود حمل می شود. لذا برای اینکه این اوصاف را خارج کنیم، سلب را قبل از موضوع قرار می دهیم و موضوع را بعد قرار می دهیم و سپس آن وصف را می آوریم می گوئیم: لیس الانسان من حیث هو بمتأین، لیس الانسان من حیث هو بمتکلم و امثال ذلك مانند: لیس الانسان من حیث هو بنائم و غیره، که اینها همه اوصاف، اوصاف بشرط وجود است.

اشکالی که مرحوم آخوند در اینجا به ایشان می کند می گویند اگر به این سبب می خواهید سلب را مقدم کنید، این تقدیم سلب کاری انجام نمی دهد. چرا؟ زیرا منظور شما این است که ذاتیات خود ماهیت و آن عوارضی که بر ماهیت حمل می شود را هم بتوانید بر ماهیت حمل کنید، به اقتراان به وجود در حالیکه فقط انتساب عوارضی که ما داریم در ماهیت، به زمان و مکان و مقولات که نیست بلکه امکان هم یکی از عوارضی است که بر ماهیت وارد

می‌شود، وجوب هم یکی از عوارض است، کیفیت هم یکی از عوارض است در حالتی که اینها با اینکه عارض بر ماهیت می‌شوند در عین حال داخل در ذات ماهیت نیستند آن وقت شما در اینجا سلب را مقدم کردید تا اینکه اینها را خارج نکنید، بلکه آنهایی که به شرط حمل وجود می‌شوند را خارج کنید بسیار خوب آنها را خارج کردید اما این عوارضی که بر ماهیت با اقتران به وجود و با ملاحظه وجود، نه به شرط وجود، با ملاحظه وجود این عوارض بر ماهیت حمل می‌شوند شما این عوارض را با قید حیثیت به موضوع می‌توانید حمل کنید لذا می‌توانید بگویید الانسان من حیث هو هو ممکن^۲ در صورتیکه و ما می‌گوییم انسان بما حیث هو لیس بممکن، این قید من حیث، حیثیت انسان را می‌برد در مرتبه، از مرتبه لحاظ وجود خارج می‌کند. وقتی از لحاظ وجود خارج کرد، شما دیگر نمی‌توانید ممکن را به آن حمل کنید، ممکن را در وقتی به انسان می‌توانید حمل کنید که هو هو را نیاورید، بگویید الانسان ممکن، الانسان ممکن الوجود، شریک الباری ممتنع

الوجود، الله واجب الوجود، زيدٌ شئٌ، الانسان شئٌ،
که شیئت هیچوقت به لحاظ ذات و ذاتیات نیست
بلکه شیئت به لحاظ همان هویت خارجی است.
شئٌ یعنی ما یشاء، ما یراد، ما یشار الیه، این معنای
شیئت است، ماشاءالله کان ولم یشاء لم یکن، یعنی
آنی که اراده به آن تعلق گرفته است، به اشیاء هم که
می گویند شئٌ یعنی آن جنبه اشاره انسان و توجه
انسان است. تا یک ماهیتی به مرتبه وجود نیاید اراده
انسان و مشیت انسان به او تعلق نمی گیرد از این نظر
به ماهیت خارجی می گویند شیئٌ، این شیئیتی که
شما می خواهید بر انسان حمل کنید، هو هو را دیگر
نباید بیاورید بلکه باید بگویید الانسان شئٌ، یعنی به
لحاظ وجود خارجی شئٌ من الاشیاء، همانطوری
که ذات پروردگار هم شئٌ من الاشیاء، منتهی شئٌ
یفترق مع سایر الاشیاء ولکن یراد و یشاء و یختار،
اینها همه صفات و اوصافی است که بر ذات
پروردگار هم به لحاظ تعین و به لحاظ تشخص آن
در آنجا حمل می شود، پس همین که شما می گویند
الانسان من حیث هو هو، این انسان را شما از

ملاحظة وجود خارجی، خارج کردید وقتی که از لحاظ وجود خارجی کردید دیگر نه می‌توانید برای این انسان اوصاف ماهیت به شرط وجود بیاورید مثل نوم و اکل و کتابت و علم و انتساب به زمان و به مکان و به أب و ام و غیر ذالک، اینها همه اوصاف و عوارض بشرط الوجود است و نیز نمی‌توانید اوصافی که بالحاظ وجود بر ماهیت حمل می‌کنید را بیاورید مثل امکان، وجوب، وجود، شیئیت. شما کی می‌توانید بگویید ماهیت موجود؟ کی می‌توانید بگویید انسان موجود؟ در وقتی که انسان باشد، ولی خود ذات انسان فی حد نفسه که همان حیوانیت و ناطقیت است نمی‌توانید وجود را بر آن حمل کنید وجود شیء آخر است در هیچ کدام از این دو تا شما نمی‌توانید حمل کنید ولی اینطوری که صاحب مواقف در اینجا گفت که ما سلب را مقدم بر حیثیت می‌کنیم تا عوارض بشرط وجود خارج شود پس معنایش این است که عوارض با اقتران بوجود می‌توانند داخل بشوند و می‌توانیم بگوییم الانسان من حیث هو هو ممکن، در حالتی که این را

هم ما نمی توانیم بگوئیم. پس همانطوری که مرحوم
آخوند می فرمایند فساد کلام صاحب مواقف از اینجا
مشخص شد و همین طور نسبت به قضیه موجهه، که
ما سلب را بر حیثیت مقدم می کنیم تا اینکه به
قضایای معدوله نتوانیم پاسخ بدهیم فرض کنید
بگوئیم الانسان من حیث هو لا جالس، که لا جالس
که معدوله است و قضایای معدوله در واقع همان
قضایای موجهه هستند، زیرا در قضیه موجهه سلب
وصف نیست بلکه اثبات است منتهی لقمه را از پشت
خوردن است، یک وقتی من لقمه را همین طور
می برم از جلوومی خورم، یک وقت دور سرم
می گردانم. یک وقت می گویم فلانی قائم، زید قائم،
یک وقتی می گوئیم زید لا جالس که منظور از
لا جالس، قیام است. چون دو وصف مقابل هم و
وصف ثبوتی هستند منتهی آن وصف ثبوتی به وسیله
نفی اثبات می شود. در مقام محاوره گاهی انسان
نمی خواهد یک مطلبی را بگوید و مطرح بکند
می خواهد در این مورد ساکت باشد فرض کنید
می خواهند محاکمه اش کنند می گویند که فلان کار را

کردی؟ همین‌طور ساکت می‌نشیند و بر بر نگاه می‌کند می‌پرسند: آیا این کار را کردی؟ همین‌طور نگاه می‌کند، بعد هم می‌گوید من که چیزی نگفتم، شما می‌خواهید بهانه بدست بیاورید! من حرفی نزدم و مطلبی نیاوردم، ولی همین که یک حرفی می‌زند فوراً گریبان‌ش را می‌گیرند و آن هم در پرونده‌اش ثبت می‌کنند که شما این مطلب را گفتید و این در خیلی کشورها مثل آمریکا همین‌طور است مثلاً در محاکمات شخص می‌تواند اصلاً حرف نزند می‌گویند آیا این کار را کردی؟ همین‌طور نگاه می‌کند، عین گوسفند نگاه می‌کند هر چه می‌گویند حرف بزن یک چیزی بگو، همین‌طور نگاه می‌کند دیگر نمی‌توانند محاکمه‌اش کنند الا از یک راه دیگر، ولی وقتی حرف زد دیگر نباید دروغ بگوید اگر دروغ بگوید پدرش را درمی‌آورند. خوبست لااقل در آنجا اگر دروغ بگویند پدرش را در می‌آورند نه اینکه اینجا و بعضی جاها دروغ که می‌گویند می‌آیند از دروغ دفاع می‌کنند مثلاً طرف می‌گوید من باب مثال مدرک دکترا دارم! تازه از او دفاع هم می‌شود.

خوب بعضی اوقات اینطوری می شود از دست آدم در می رود تقصیر که ندارد حالا گاهی اشتباه می شود. خلاصه می گویند دروغ نباید بگویی اگر دروغ بگویی پدرت را درمی آوریم باز هم خدا خیرشان بدهد. لذا گاهی از اوقات انسان نمی خواهد حرف بزند می گویند تو نشستی؟ بالاخره چکار می کردی؟ تو در فلان مجلس حضور داشتی یا حضور نداشتی؟ همینطوری نگاه می کند. نشسته بودی یا ایستاده بودی؟ همینطور نگاه می کنید حرف نمی زند، اینجا می گوید اگر بخوام بگویم در آن مجلس نشسته بودم می گویم: انا لست بجالس، من نشسته نبودم، آیا می گویند ایستاده بودی؟ خیر زیرا ننشستن، اثبات ایستادن و قیام را نمی کند. در آنجا اگر گفتند نه خودت گفتی که من ایستاده بودم، می گویم نه من نگفتم، اینکه گفتم نشسته بودم، ممکن است خوابیده بودم، یا ایستاده بودم، یا راه می رفتم، و یا هر کاری می کردم، ولی یک وقتی می گویم نه من در مجلس لا جالس بودم لا جالس بودن خوب معنای مقابلش فرض کنید قیام است منتهی نمی خواهم

بگویم ایستاده بودم با این لفظ می گویم. پس قضایای
معدوله همان موجه است منتهی با تعبیر دیگر و با
غرض دیگر حال غرض گوینده و متکلم هر چه
هست، خودش می داند که کلام را به چه نحو بیان
کند. بعضی ها اصلا مرض دارند که حرف را بیچانند
و صاف نگویند و این طرف و آن طرف کنند. این یک
نوع مرض است. پس در قضیه معدوله به این کیفیت
است. بعضی ها آمدند گفتند که مقصود از تقدیم
سلب بر حیثیت این است که ما جواب خودمان را در
قضایای ثبوتیه به معدوله نگوئیم بخاطر این ما آمدیم
سلب گفتیم، اگر عارضی را به عنوان و صیغه معدوله
بودن بیاوریم و من باب مثال بگوئیم لا نائم، باعث
اثبات بشود که یعنی الانسان من حیث هو هو
بمستیقظ. در حالتی که ما این را می خواهیم نفی
کنیم. مرحوم آخوند می گویند شما به این کیفیت
نمی توانید این کار را بکنید، همین که من حیث هو
هو را آوردید دیگر این انسان را از اتصاف به وجود
خارج کردید حتی اگر معدوله هم بیاورید یا معدوله
نیاورید، حتی اگر سلب را هم بیاورید و بگوئید لیس

بنائِمُ در واقع عدم نوم را برای انسان ثابت کردید
یعنی گفته اید که انسان من حیث هو هو متصفٌ بعدم
النوم، در حالی که متصف نیست، اصلاً نه متصف به
نوم است و نه متصف به یقظه است به هیچ کدام
اتصاف ندارد این مشکل در اینجاست، نه اینکه
بخاطر فرار از معدوله بودن آمدید سلب را بر آن
مقدم کردید بلکه برای اینکه آن کار را بکنید باید آن
هو هو را نفی کنید تا بتوانید اوصاف وجودی را یا
حمل کنید یا سلب کنید. ولی همین که هو هو را
آوردید کار را از ریشه خراب کردید، لذا مقدم کردن
سلب بر موضوع دردی را دوا نمی کند و هیچ فرقی
بین سلب و بین معدوله نیست الا اینکه در معدوله
آن رابط مقدم بر عدول است و لکن در قضیه سالبه
رابط متأخر است فرض کنید الانسان من حیث هو
هو لیس بنائِم یا لیس بآکل، که این هو هو قید حیثیت
است الانسان من حیث هو هو لیس بآکل در اینجا
شما سلب را مؤخر از حیثیت آوردید و آن رابط بعد
است الانسان لیس هو بنائِم، لیس هو بآکل، ولی در
قضیه معدوله اینطوری نیست بلکه می گوئیم الانسان

من حیث هو هو، هو لا نائم این هو می آید مقدم می شود که رابط بر لا و قضیه را قضیه معدوله می کند، فقط فرق بین معدوله و بین سالبه در مقدم شدن رابط است یعنی آن هو اگر مقدم بر سلب شدو گفتیم الانسان لیس بنائم این می شود قضیه سالبه یعنی آن هو در آن مسستر و اسم لیس است که طبعاً متأخر از فعل خواهد بود و متأخر از خود نفی خواهد بود ولی در قضیه معدوله، هو، قبل از نفی می آید فقط فرق همین است ولیکن هردو یک معنا را افاضه می دهند و هردو معنا، معنای نفی یک وصف است منتهی در نفی یک وصف، اثبات وصف مقابل است در سلب اثبات وصف مقابل نیست فقط نفی است ولی هردو یک معنا که رفع آن وصف است را می رساند. وقتی که می گوید در قضیه معدوله لاجالس، لاجالس را دارد رفع می کند منتهی وقتی جالس را رفع می کند اثبات قائم را برایش می کند ولی در قضیه سلب که می گوید لیس بجالس، جالس را برمی دارد ولی در مقابل چیزی را دیگر اثبات نمی کند. این مساله معدوله که در جواب نائم یا در

جواب مستفیظ و یا آکل یا عدم آکل در اینجا آورده می شود، از این نقطه نظر یک مقداری به ما نزدیک است ولی از نظر خود این موضوع من حیث هو هو مشکل وجود دارد و آن اینکه شما سلب را بر موضوع حمل کردید در حالی که موضوع آبی از سلب و ایجاب است و لذا اشکال وارد می شود و به موجب معدوله بودن مساله درست نمی شود. به این که با این اوصاف بخواهید معدوله را ثابت کنید و موضوع را بردارید به این وسیله قضیه حل نخواهد شد دیگر خیال نمی کنم مطلب دیگری نباشد. یک مساله دیگر هست که حالا از روی کتاب می گوئیم و آن مساله اتصاف به وحدت است که آن مساله قابل توجهی نیست.

فلو سئلنا بموجبتین هما فی قوة النقیضین اگر ما به دو موجب مسؤل واقع بشویم در قضیه ای که آن دو تا در قوه نقیضین هستند مثل فرض کنید واحد و کثیر اینها مثل نقیضین هستند یا بموجبی و معدولی مثل الف و لا الف کقولنا الانسان اما واحد او کثیر از ما سوال می کنند الانسان اما واحد او کثیر؟ انسان یکی است یا

کثرت و تعدد دارد و اما الف و اما لا الف آیا الف است
و نائم است یا لا الف است؟ و لم یلزمنا أن نجیب البتی
لازم نیست جواب بدهیم چرا؟ چون نه این است و نه
آن است، مرتبه انسان من حیث هو هو این نه اقتضاء
وحدت می کند نه اقتضای کثرت می کند. انسان یعنی
حیوان ناطق در آن نه وحدت خوابیده نه کثرت
خوابیده است بله به نسبت به مصادیق خارجی و اقتران
به وجود، وحدت و کثرت پیدا می کند، ولی خود انسان
فی حد نفسه عبارت است از آن ذات و ذاتیات خودش،
لم یلزمنا أن نجیب لازم نیست که جواب بدهیم که قطعا
نه این است نه آن است وان أجبنا حالا اگر بخواهیم
مثلا احترام طرف را نگه داریم به او نخندیم، آخر
بعضی سوالات خنده دارد حالا نخندیم و بخواهیم
احترام او را نگه داریم می گوئیم نه آقا نه این است و نه
آن لا هذا و لا ذالك بخلاف ما اذا سئلنا بطرفی
النقیضین. مرحوم آقا می گفتند ما وقتی که لمعه می
خوانیدیم، می رفتیم درس آقای صدوقی، آقای
صدوقی يك آدم خوبی بود می گفتند ما خیلی اشکال

می کردیم. يك روز آقای صدوقی ما را صدا کرد گفت
فلانی بین صاف دارم به تومی گویم این درس به درد تو
نمی خورد تو باید بروی يك استاد خصوصی پیدا کنی
این اشکالاتی که تو می کنی مال این درس نیست ما هم
دیگر نرفتیم و درس دیگری رفتیم. در آن درس يك
طلبه دیوانه ای بود تا می دید ما اشکال می کنیم یا بقیه،
آن هم شروع می کرد يك چیزهای گفتن دیگر معلوم
نبود چه می گوید!، می گفت، باران آمد، دیوار آب داد،
نظر حضرت آقا چیست؟ و چه باید کرد؟ جداً اینطور
گفت. این برای ما شده بود يك چیزی که اگر يك روز
نبود ما پکر و دماغ بودیم بعد آن وقت جالب اینکه بعد
از اینکه درس تمام می شد می گفت بیاید من می خواهم
درس استاد را برایتان تقریر کنم يك کاغذ می گذاشت
جلوش با يك خودکار و طلبه ها هم می نشستند
جلویش می گفت ببینید این حرف را گفت و این خط را
می کشید عین بچه ها دو ساله می گفت این را گفت نگاه
کن با توام می گفت دارم نگاه می کنم بعد يك دفعه نگاه
می کرد ببیند همه نگاه می کنند یا نه اگر همه نگاه

می کردند ادامه می داد این این را گفت آمد اینجا بعد دوباره دور زد خلاصه این کاغذ را همه را نقاشی می کرد می گفت این دیگر تقریر و بلندشوید برویم و دوباره فردا بعضی ها که يك مقدار بیکار بودند يك ربع ده دقیقه می نشستند تقریرات ایشان را می شنیدند.

خدا رحمت کند مرحوم آقای غروی استادمان ایشان راجع به بعضی ها که اسم نمی برم شاید بعضی وقتها بردم! قرار گذاشتیم اسم نبریم خوب نیست انسان اسم ببرد! بالاخره مؤمنین احترام و آبرو دارند می گفتند ما می رفتیم درس مرحوم محقق داماد، می گفتند يك دیوانه هم آن هم می آمد درس ایشان حالا نمی دانم یکی بود یا بیشتر بود بعد می گفت یکی از افرادی که فعلا معروف است هم مباحثه آن فرد دیوانه بود یعنی این دوتا با همدیگر شروع می کردند بحث کردن و می گفتند من و يك بنده خدایی، این آقای جلیلی که الان هستند و رفته مشهد، من پیش ایشان منطق جوهرالنضید و يك مقداری از مطول و رساله تصور و تصدیق ملاصدرا، را من پیش ایشان خوانده

بودم و شخص فاضلی است ظاهراً الان دیگر ترك کرده، دیگر ارتباطش را ترك کرده و مشهد است و خیلی هم دیگر پیر شده است، بعد می گفتند که مادوتا با هم می رفتیم و اینها که بحث می کردند ما کنار می نشستیم و برایمان خیلی جالب بود البته آن به خط کشی نمی رسید ولی شبیه همان بود و حالا آن آقا شده از آقایان، حالا اگر خصوصی خواستید اسمش را می گویم، بعضی فتاوی که می شنوید از همان درسها مثل اینکه نشأت گرفته است بخلاف ما اذا سئلنا بطرفی النقیضین اما اگر ما بطرفی النقیضین مسؤل واقع شدیم یعنی نه اینکه به ما گفتند جالس یا لا جالس، بلکه گفتند جالسٌ او لیس بجالس، در اینجا سوال مربوط می شود به عوارضی که آن عوارض به ماهیت با اقترا ن به وجود برمی گردد چون واقع که از مساله نقیضین خالی نیست، یا اجتماع نقیضین محال است یا اتفاق نقیضین پس اگر از اوصاف موضوع به صورت نقیضین سوال شد در آنجا مقصود، مرتبه نیست بلکه مقصود لحاظ آن موضوع است به خارج و رعایت وجود این

موضوع، که ما سوال از نقیضین کردیم لأن معنی
السؤال بالموجبتین بحسب العرف انه اذا لم يتصّف بهذا
اتصّف بذاك، چون سوال از موجبتین به حسب عرف
این است که انه لم يتصّف هذا اتصّف بذاك اگر این نشد
دیگری می شود، اگر این متصّف نشد حتما دومی
خواهد بود والاتصاف لا يستلزم الاتحاد اتصاف
استلزام اتحاد ندارد، لازم نیست که در اتصاف، اتحاد هم
باشد. وقتی که شما می گوید الانسان اما واحد او کثیر
در اینجا سوال از موجهه است البته اگر من حیث هو
هو بیاورید ولی اگر گفتید: الانسان اما واحد حالا در
اینجا انسان واحد یا کثیر، قید حیثیت را در کمون
گرفتند، اگر بگوئید الانسان إما واحد اولیس بواحد،
یعنی بعنوان نقیضین بیاورید. نقیض واحد لیس بواحد
است در اینجا در مورد انسان باید بگوئید اما واحد او
کثیر، چون بالاخره واقع از نقیضین نمی تواند خالی
باشد، واقع یا متصّف به وجود است یا متصّف به سلب
است، ولی وقتی پاسخ می دهید که الانسان کثیر در
اینجا خود انسان دیگر نمی تواند واحد به عنوان واحد

عددی باشد که آن واحد عددی دارای مصادیق مختلفی است که هر کدام از آن مصادیق حصه ای از این انسانیت در مصداق را دارا هستند، اتصاف استلزام اتحاد و وحدت در آن موضوع را ندارد ولیس أنّ الانسانیه الکلیّی انسانیه واحدی بالعدد موجودی فی کثیرین اینطور نیست که انسانیت یک انسانیت کلیه و واحده ای باشد که در همه هست کما أسلفنا ذکره این بحث را قبلا در ماهیات کردیم فأن الواحد العددی لا یتصور أنّ یکون فی أمکنی کثیری. یک واحد عددی نمی تواند در مکانهای متعدد باشد. اگر این کتاب واحد است یا باید در دست من باشد یا در دست شما باشد، نمی شود در آن واحد همین کتاب در دست من باشد هم در دست شما، نمی شود این کتاب در آن واحد هم در این حجره باشد هم در حجره دیگر باشد این واحد، واحد عددی است بله واحد غیر عددی، آن واحدی است که، واحد بصرافه است و آن واحد، واحدی است در همه اشیاء حضور دارد و حضورش در همه اشیاء به معنای ظهور است نه بمعنای وجود خارجی،

که آن شیء را منحاز کند از يك شیء دیگر، چرا که در اینصورت واحد عددی می شود لذا امیرالمؤمنین علیه السلام در وصف باری تعالی می فرماید: واحدٌ لا بعدد این واحد لا بعدد معنایش همین است که چون خود عدد معنایش شمارش است و شمارش در جایستکه قابلیت اثنین و ثلاث و رباع وجود داشته باشد وقتی که شما يك ذاتی را متصف به واحد می کنید یعنی قابلیت برای اثنین را دارد، یعنی نظیر او می شود اثنین و نظیر او ثلاث بشود و همینطور فرض می شود ثلاث و اربع و خمسة همینطور ... عدّ یعنی شمارش، واحد عددی یعنی واحدی که قابل شمارش است و می شود برای او ثانی فرض کرد. در چه مواردی برای يك شیء ثانی فرض می شود؟ در آنجائی که آن شیء محدد به حدود باشد اگر محدد به حدّ بود و قابل امتیاز از مقارنات و محیط خود و اطراف خود بود در آنجا این عدّ و شمارش مصداق پیدا می کند و مطرح می شود ولی اگر شما واحدی را پیدا کردید - هر چه می خواهد باشد - که آن واحد قابلیت عدّ را ندارد گرچه وحدت دارد

ولی قابل شمارش نیست و این عدم قبول شمارش به واسطه کیفیت هویت ذاتیه اوست، ذات او به يك نحوی است که اقتضای شمارش نمی‌کند، ذات او به يك نحوی است که اقتضای اثینیت نمی‌کند، نظیر برای او نمی‌توان آورد مثال و مانند و ندّ برای او نمی‌شود تصور کرد، این از صنف واحد عددی خارج است. همین مطلب را شما می‌توانید در مورد انسان فرض بکنید. شما واحد هستید یا متکثر؟ واحد هستید هر کدام از ما يك واحدی هستیم که قابل برای شمارش نیستیم، یعنی فرض کنید نه در ارتباط با بقیه در ارتباط با خودیت خود، خودیت خود را وقتی ما در نظر می‌گیریم، يك واحد هستیم، ما دو بر نمی‌داریم خود نفس ما در حدّ ما دو بر نمی‌دارد، حالا این وجود ما و این نفس ما وقتی که نگاه بکنیم می‌بینیم دارای ظهورات مختلف است فرض کنید يك نفر می‌آید می‌نشیند يك ساعت با شما می‌خندد می‌گوید عجب آدم خنده‌رویی است عجب آدم متبسمی است متبسم و منبسط و آدم خلیط و آدم با اخلاق و جلیسی است که

انسان با آنها هم صحبت بشود قشنگ با او صحبت می‌کنید، فردا می‌روید می‌بینید اخم کرده است با اخم دارد با شما صحبت می‌کند معلوم نیست دیشب از دست زنش کتک خورده یا دعوایش شده، خلاصه الیوم، یوم البئسی برای او بوده، دیشب را نتوانسته به خوبی و خوشی به روز آورد، آمده این بئسیت و اخم را بر سر رفقایش دارد خالی می‌کند، می‌گویید عجب آدم بی‌اخلاقی است، عجب آدم تندخویی است در اینجا شما می‌توانید بگویید الان دو وجود در اینجا، وجود دارد یک وجود دیروز و دیگری وجود امروز؟ و این اختلاف در مظاهر باعث اختلاف در اصل است، که الان دو واحد است دیروز یک واحد بود، الان یک واحد است به صورت دیگر دربیاید در حال درس و تعلیم باشد واحد دیگر است، به صور مختلف دیگری دربیاید که بهتر از من می‌دانید اینها می‌شود آن ظهورات و مظاهر مختلف، طبعاً نمی‌توانیم. پس همین مطلب را ما در مورد خودمان پیدا می‌کنیم با اینکه ما شخص واحد هستیم و انسان واحد و مصداق واحد

هستیم ولی دو مظهریت مخالف و سه مظهریت مخالف،
موجب تعدّد آن اصل و موجب تعدّد آن واقع نمی‌شود
با حفظ واقع، ظهور مختلف است این مساله در مورد
باری تعالی با حفظ آن اصل می‌تواند بیاید، شما مظاهر
مختلفه‌ای را از وجود می‌بینید که آن وجود به مظاهر
مختلفی ظهور کرده است، يك مظهرش انسان شده، يك
مظهرش ملائکه شده، يك مظهرش جنّ شده است،
يك مظهرش شیطان شده، يك مظهرش حیوان شده،
حیوانات مختلف است، زمین شده، آسمان شده، مجرد
شده، غیر مجرد شده، این مظاهر مختلفه در وجود،
موجب انسلاخ آن وحدت از ذات باری و عروض
تعدد و کثرت در ذات باری نمی‌شود این مثالی را راجع
به خودتان زدید، راجع به باری همین مساله در آنجا
وجود دارد. ولو کانت انسانی افراد الناس أمراً واحداً
بالعدد آن انسانیت یعنی حیوانیت و ناطقیت در افراد
امر واحده عددی بود لزم کونه عالماً جاهلاً، أبيض،
أسود، متحرکاً ساکناً باید انسان عالم باشد در عین حال
جاهل باشد ابيض باشد در همان حال أسود باشد

متحرك باشد و ساكن باشد الى غير ذلك من مقابلات
چرا؟ چون مصادیق انسان متفاوت است این مصداق
أَسود است، این مصداق ابيض است، این مصداق عالم
است، این مصداق در این مكان است، این مصداق در
آن مكان است و يك انسانیت در همه است و آن
انسانیت در عین وحدت عددی، مصادیق متعدد دارد،
این جمع بین متقابلین است پس آن وحدت در انسان،
وحدت عددی نیست بلکه يك امر کلی است که به
تعداد افرادِ انسانِ خارجی به آن تعداد وجود دارد
اینجاست که می‌گوییم انسانیت نه وحدت برمی‌دارد و
نه کثرت، و بخاطر این مساله است اگر وحدت بردارد
در عین عالمیت باید در همان حال جاهل باشد چون
بحث این است که همان وحدتی که در آن است باید در
این هم باشد پس يك امر واحد در عین اینکه متصف به
علم است در همان لحظه متصف به جهل است و این
جمع بین متناقضین است و لیس نسبی المعنی الطبیعی
الی جزئیاته نسبی أب واحد الی اولاء کثیرین کلهم
ینسبون الیه نسبت يك حقیقت طبیعیه و کلی طبیعی،

يك ماهيت به جزئيات خودش، به مصاديق خارجي خودش نسبت أب واحد به اولاد كثيرين نيست چون اب واحد يك امر واحدی است كه اولاد كثيرين از او تصدير می شوند، خارج می شوند فرض كن يك نفر پنج تا بچه دارد اين پنج تا بچه از او بيرون می آيد و متولد می شود و اين وحدت در حال خودش باقی می ماند، فقط يك انتسابی دارند اين بچه به اينكه اين پدر اوست ولی خود او حضور ندارد در آن شيء خارجي، اگر خود پدر در اين پسر حضور داشته باشد ديگر عدد می شود بالاخره پدر واحد است معنا ندارد يك واحد هم در اينجا حضور داشته باشد هم بگويد من در اينجا حضور داشته باشم هم در جای ديگر حضور داشته باشم، اين يك امر واحد نمی شود، پس نسبت اين ماهيت نسبت به يك پدر به افراد كثيرين نيست كه همه به او نسبت دارند چون الان اينجا بينشان اختلاف و بينشان تمايز است، چه يك فرزند داشته باشد چه صدتا فرزند داشته باشد ارتباطی بينشان نيست، پدر كه وحدتش از بين نمی رود سرجایش است بلكه نسبت

آباء است نسبت به ابناء مرحوم حاجی هم دارد کنسبی
الاباء الی الابناء مثل نسبت آباء است به ابناء، یعنی هر
ابی يك ارتباطی با ابن داشته باشد که آن همان جهت آن
انتساب در اینجا محفوظ باشد اگر بخواهیم تقریب کنیم
حضور ماهیت را در مصادیق خارجی اینجور
می توانیم تقریب کنیم نه اینکه مثال بزیم زیرا این مثال
غلط است و فقط جهت تقریبی دارد، یعنی چطور
وقتی که شما چند پدر در نظر بگیرید هر کدام از این
پدرها يك پسر داشته باشد این يك پسر، و این يك پسر،
پس این جنبه ابوت و بنوت این يك ارتباط واحدی
است که این ارتباط واحد اختصاص به این دارد و مال
دیگری نیست، ارتباط مال این است و باز مال آن
دیگری نیست، ارتباط بین این پدر مال این است، مال
پدر دیگر نیست هر کدام از این پدر و پسر يك ارتباط
دارند و آن منحصر به خود آنها است ولی يك پدر و چند
فرزند، نه، يك پدر و چند فرزند ارتباطی به هم ندارد
این يك ارتباط با آن دارد اصلاً غیر از آن و پس جنبه
ابوت در اینجا امر واحد بسیطی است که بین هر پدری

بر فرزند هست ما هیت هم همین است، ماهیت، همان
حیوان ناطقیت، همان حقیقت ماهیت شیء و ذاتیت
شیء، يك امری است که به تعداد مصادیق خارجی
خودش وجود دارد، نه اینکه يك امر واحده و عددی
است که در هر مصداقی وجود دارد به تعداد مصادیق
خارجی، شما انسانیت دارید، انسانیتی را که شما دارید،
ایشان ندارند انسانیتی که ایشان دارند شما ندارید،
انسانیتی که شما دارید دیگران ندارند، هر شخص برای
خودش يك انسانیت دارد که آن انسانیت ذاتیات او را
تشکیل می دهد این در اینجا از آن مساله واحد بالعدد
خارج می شود نعم المعنی الذی يعرض له أنه کلّی فی
الذهن یوجد فی کلّ واحد آن معنای که عارض می شود
به این، یعنی همان حیوانیت می گوئیم الانسان کلّی این
را در ذهنمان می گوئیم ظرف برای کلیت خارج است
یا ذهن است؟ ذهن است دیگر، ظرف برای آن کلیت
انسان در کدام ظرف متصل به کلّی می شود در خارج
که متصف به جزئی است مثل زید و عمرو و خالد. در
ذهن است که متصف به کلّیت می شود آن معنای کلیت

را شما به آن عارض می‌کنید که آن عبارت از انسان کلی
که در ذهن است آن یوجد فی کلّ واحد آن در هر کدام
از اینها هست. یعنی آن انسانیت هم در این است هم در
این است و هر کدام از انسانیت‌ها با دیگری فرق
می‌کند چون وجود خارجیش فرق می‌کند. ولیس کل
واحد انسانا بمجرد نسبته الی انسانیی تُفرض منحازی
عن الكل اینطور نیست که هر کدام از آنها انسانی باشند
به مجرد اینکه نسبت به انسانیت دارند و این همان
انسانیتی که در ذهن به عنوان کلی تصور شده بعد الكل
واحد منها انسانیی آخری هی بلعدد غیر ما للاخر.
هر کدام از این افراد خارجی يك انسانیت منحصر به
خودشان دارند که آن انسانیت با انسانیت‌های دیگر
تفاوت می‌کند پس به تعداد افراد روی زمین ما انسانیت
داریم و أمّا المعنی المشترك فهو فی الذهن لا غیر. اما
معنایی که به نحوی مشترك است به همان معنا که کلی
به آن حمل می‌شود آن فقط در ذهن است که می‌گوییم
الانسان کلی آن فقط در ذهن پیدا می‌شود.